

تروریست‌ها از ترورِ حاکم بر جهان زاده می‌شوند

نوشته‌ای از رائل ونه‌گم در باره‌ی کشتارِ اخیر در پاریس

ترجمه‌ی بهروز صفدری

یادداشت مترجم

روز دوم فوریه امسال، متنی را که رائل ونه‌گم در رابطه با حوادث شارلی ابدو برایم فرستاده بود به فارسی ترجمه و منتشر کردم. متنی که من دریافت کردم تیترا یا عنوانی نداشت، و من عنوانِ «تروریست‌ها از ترورِ حاکم بر جهان زاده می‌شوند» را برایش انتخاب کردم.

سپس دوستم مارک تومسن همین متن را به فرانسوی با عنوان «تاریک‌اندیشی همواره تنها شیوه‌ی روشن کردن از سوی قدرت بوده است» روی وبلاگِ خودش منتشر کرد. علاقمندان به خواندن اصلِ فرانسوی این متن می‌توانند به این [آدرس](#) مراجعه کنند (که حاوی بسیاری متن‌های ارزشمند و خواندنی است).

چیزهایی هست که به آن‌ها نمی‌خندند. به اندازه‌ی کافی
نمی‌خندند! (اسکوتتر)

حماقت یک بمبِ خوشه‌ای است. این بمب تنها شعور را، که هدفِ ارجح

آن است، مورد اصابت قرار نمی‌دهد، بلکه با سوراخ کردن شعورهایی که از همه‌جایشان می‌شاشند، اشاعه می‌یابد. این گونه شعورها - که اساساً اداره‌کنندگان جهان دولت و سیاست‌اند - دفع ادرار بی‌اختیارشان را با اعمال شکرگزارانه‌ای برگزار کردند که منفعتی دوسویه برایشان داشت. بلندپایگان توانستند، در مصونیت کامل، شاکر ملکوت - حتا ملکوتِ الله - شوند که آن‌ها را از شر یک مشت آدم حرمت‌شکن خلاص کرده است. هم‌زمان توانستند این نعمت را نیز به خود آرزانی دارند که با تشریفات ملی، فرانسوی، روحانی - لائیک و جمهوری خواهانه، وارثان دُمیه Daumier و اشتاینلن Steinlen را^۱ به عنوان شهیدان اندیشه‌ی آزاد تقدیس کنند، یعنی همان کسانی را که از یک حق به رسمیت شناخته‌شده‌ی همگانی استفاده می‌کردند، حق ریدن^۲ به تمامی پرچم‌ها، مذهب‌ها، حقه‌بازهای سیاسی و اداری، بی‌عرضه‌های به قدرت رسیده (از جمله همان‌هایی که در تظاهرات اُبوگونه^۳ بازوهایشان را به یکدیگر حلقه کردند). تازه اگر نشریه‌ی شارلی را با نشریاتی چون اُسی‌یت اُبور، پر پِنار، فوی دُ زو دا کسا مقایسه کنیم^۴، کاریکاتوریست‌های شارلی اعتدال بسیار از خود نشان می‌دادند. بدون شک به اندازه‌ی کافی نخندیده‌ایم به این نیایش اُمت‌وارانه در بزرگداشت فضایل تمدنی نمونه که همچنان به تخریب ارزش‌های انسانی به سود ارزش کالایی ادامه می‌دهد (تنها چیزی که در راه‌پیمایی این مانکن‌ها کم بود حضور لِمانز برادرز بود، که حتماً موجب خوشنودی برنارد ماری [۵] می‌شد).

اما با سپری شدن امواج این شوک، که قدرت‌مداران به خوبی به سود خویش مصادره‌اش کردند، در میان ویرانه‌ها چه باقی مانده است؟ همان اغتشاش روانی و اجتماعی که این همه به نفع شرکت‌های چندملیتی و مافیاهای بانکی است.

تشدید تنها کارکردی که هنوز دولت برعهده دارد؛ یعنی سرکوب (سرکوبِ

چه کسی؟ سرکوب چه چیزی؟ توقف نکنید، متفرق شوید، اینجا هیچ چیز دیدنی نیست!.

کلیاتلیسم و حامی پروری چپ و راست.

ریاکاری بشردوستانه و قربانیانی در جست‌وجوی مجرم و مقصر.

استراتژی بُزِ عزازیل (این نه سیستم بلکه همسایه‌ی من است که مرا له و لورده می‌کند).

و سرانجام، ایده‌ئولوژی، این فاضلاب عمومی و بند نافِ سراسری روشن‌فکران [انتلکتوئل‌ها]. ایده‌ئولوژی که جای تکثیر ایده‌هایی جداشده از زندگی است، ایده‌هایی که زندگی را از گوهرش تهی می‌سازند و چیزی جز اطوار و شکلک‌های زندگی نیستند.

از قرن نوزدهم تا همین چندی پیش به خاطر ایده‌ئولوژی‌ها مبارزه، شکنجه و کشتار می‌کردند، همان‌طور که در قرن شانزدهم به خاطر یک تار موی کون انجیل آدم‌سوزی راه می‌انداختند. دیروز گفتار نیک کمونیستی گولاک‌ها را استتار می‌کرد، موعظه‌های ناسیونالیستی میلیون‌ها نفر را به مهلکه می‌انداخت، سخن‌پردازی سوسیالیستی همبستگی فاسدان را لاپوشانی می‌کرد، در همه‌جا تحت لوح ارزش‌های انجیلی اصل «یکدیگر را بکشید» اجرا می‌شد (البته رواندایی‌ها و یوگسلاوها بدون نیاز به مذهب از این اصل پیروی کردند).

ایده‌ها گذرا هستند و آشغال‌گوشت‌ها ماندگار. این همان چیزی است که لوتره‌آمون آن را لکه خونِ روشن‌فکرانه می‌نامید.

در غلیانِ عواطفِ برانگیخته‌شده بر اثر قتل‌های شارلی ابدو، من فریادِ زندگی را نشنیدم. درحالی‌که این نه جمهوری، نه فرانسه و نه آزادی‌اندیشه، بلکه حق ما برای زیستن بنابه میل مان بود که مورد تهاجم قرار گرفت (منظورم زندگانی است نه این زنده‌مانی که در آن هرکس کاری را که به او می‌گویند انجام می‌دهد).

نمی‌گویم که طنینِ چنین فریادی در میان نبود. میلیون‌ها نفر در درون خویش احساس کردند که آنچه موردِ تعرض قرار گرفته همان انسانیت‌شان بوده است. منتها من فکر می‌کنم چنین شعوری هنوز کارِ زایمان‌اش را انجام نداده است. درحالی که تاریک‌اندیشیِ عاطفی همه‌جا کاربردهایش را یافته است.

باید به پایه و اساس برگشت، به آنچه زندگی‌اش می‌کنیم و می‌خواهیم زندگی‌اش کنیم. این کارِ چندان آسانی نیست. بادکنک‌های سیاسی ترکیده‌اند و ما همچنان در میان تکه‌پاره‌هایشان دست و پا می‌زنیم.

از این ایده‌تولوژی‌ها که تا دیروز چنین نیرومند بودند چه باقی مانده است؟ کلیات‌لیسم و نوجه‌پروری دل و روده‌ی آن‌ها را بیرون کشیده است. اعلامیه‌های طبقِ برنامه جز در گوزِ رسانه‌ای پژواکِ دیگری ندارند. در عوض حرف‌هایی که رابله به آن‌ها اشاره کرده ما را احاطه کرده اند: حرف‌هایی که دیوانه‌وار در هوا می‌چرخند زیرا گلویی که آن‌ها را ادا کرده، و این حرف‌ها می‌خواهند به آن بازگردند، بریده شده است.

زندگی را به قتل می‌رسانند و کلمات به دور خود می‌چرخند.

آزادیِ اندیشه بدون آزادیِ زیستن چیست؟ یک «وراجی» که مورد استفاده‌ی هر مزخرفی است. قدرت و حکومت مردم را به پیشیزی نمی‌گیرد، بلکه مردم را با کلماتی که نقشِ نیم‌چکمه‌ها را دارند پایمال می‌کند. دیگر حتا چکمه‌های ارتشی ضروری نیستند. تحتِ عظمتِ دروغی که اقتصاد در تمام طولِ روز پخش می‌کند هستند کسانی که پشت خم می‌کنند، کسانی که ترس از فردا مجاب‌شان می‌سازد تا تلخیِ اکنون را فروبلعند، کسانی که زیرِ پاشنه‌ی آهنینِ سود فقیرتر، خشمگین‌تر و نومیدتر می‌شوند. همه‌چیز زیرِ دروغِ کلمات رقم می‌خورد.

امروزه زندگیِ داوِ یک نبردِ واقعی است. نبردی که میدانِ آن دنیایِ درون

هرکسی است. دهان تلخ و گسِ نومیدی و یأس، این الکلِ قلبی، باعث تزلزل و نوسان، و تغییر یک رفتار به رفتاری مخالف آن است. ای کاش مرز میان مقاومت و انفعال مرز روشنی بود. اما چنین نیست. با این حال داوها روشن و واضح اند.

تمکین و ناتوانی غضب‌وارانه‌ی وابسته به آن با سهولتی رقت‌انگیز ترس‌های معمولی، طرفدارانِ انتحار، قاتلان و تروریست‌ها را می‌سازد (گذشتنِ نام تروریست برای متمایز کردنِ این افراد است از پلیس‌های خاطی و مجرم، شبه‌نظامیانِ شرکت‌های چندملیتی، کارچاق‌کن‌های معاملاتِ ملکی که خانواده‌ها را از خانه‌ها بیرون می‌رانند، رباخواران و بورس‌بازانی که بر شمار بیکاران می‌افزایند، داغان‌کنندگانِ محیطِ زیست، مسومیت‌سازانِ صنایع کشت و تغذیه، حقوق‌دان‌های بازارِ فراسوی اقیانوسِ اطلس که قوانین‌شان بر قوانینِ ملت‌ها چیره است).

گزینه‌ی دیگر زندگی‌خواهی به رغم و علیه همه‌ی این اوضاع است، گزینه‌ای که شورانگیزتر و دشوارتر است: ما تنهایم و همه‌چیز باید آفریده شود. یا این گزینه انتخاب می‌شود یا فرورفتن در ورطه‌ی خشونت با برگرداندنِ آن علیه خویش و هموعانِ خود.

راست نیست که کلمات آدم‌کش اند. کلمات فقط همچون نشانه‌ی برائت از جرم در خدمتِ آدم‌کش‌ها هستند. آن‌گاه که انرژی، شادی از زیستن را تغذیه نکند صرفِ کینه‌ورزی، دل‌چرکینی، تسویه حساب و انتقام‌گیری می‌شود. مذهب، با ترس‌اش از امیالِ انسانی، از طبیعت، از زن، از زندگیِ آزاد، منبعِ بزرگی از حرمان‌هاست. تصادفی نیست اگر ناامیدشدگان کلماتی را از مذهب بیرون می‌کشند که به آن‌ها اجازه می‌دهد تا ذائقه‌ی مرگ‌پسندشان را ارضا کنند، کلماتی که فداست‌شان چیزی را ابداع می‌کند که هم اهانت به آن محسوب می‌شود و هم به آن نیاز دارد: یعنی کفر و توهین به مقدسات را.

کفرگویی فقط از نظر مؤمن وجود دارد. کافی است کلمات همچون صدف‌هایی تهی لغزنده و با چیزی پُر شوند: حمله به سیاست حکومت اسرائیل، یهودستیزی است؛ نوشتن «نه ارباب نه الله»، اسلام‌هراسی است؛ افشاکردن کشیش‌های بچه‌باز، جریحه‌دار کردن ایمان فرد مسیحی است. یادم نیست این عبارت را چه کسی گفته است: یک جمله از یک نویسنده را به من بدهید، کاری می‌کنم که دارش بزنند.

بیماری بومیِ خشونت در همه‌جا هست، چیزی که آن را تولید می‌کند و دامن می‌زند نظامی اقتصادی است که منابع سیاره را ویران می‌کند، زندگی روزمره را فقیر می‌سازد، و حتا زنده‌مانی و بقای مردمان را تهدید می‌کند. شرکت‌های چندملیتی نفع‌شان در این است که زمینه‌ی مساعد را برای ستیزه‌های محلی و جنگ همه با همه فراهم سازند. چه شرایطی بهتر از هرج و مرج می‌تواند برای تاراج سیاره بدون هراس از مجازات، مسموم‌ساختن سراسری منطقه‌ها با گاز شایست یا بهره‌برداری از رگه‌های رسوبی طلا مناسب باشد؟ استراتژی کم‌هزینه‌ای است تبدیل افراد به سربازان درگیر در جنگ‌های پوچ و مهمل، افرادی که چه‌بسا با اندکی تأمل تبدیل به افشاگران زدوبندهای استثمارگران شوند و علیه آنان متحد گردند.

حالا باز بروید در بساط آمران قتل بازی کنید و به بعضی از آدم‌کشان اهمیتی بیش از دیگر آدم‌کشان بدهید. آن کله‌پوک خطرناکِ نروژی را که به نام پاکِی قومی دست به کشتار صد نفر زد، در چه مقوله‌ای جا می‌دهید؟ یا آن دانش‌آموزی که یک روز صبح همکلاسی‌هایش را با خون‌سردی به قتل رساند؟ حماقت، چه شاخه‌های مذهبی و ایده‌تولوژیک مشوق‌اش باشند چه نباشند، خاستگاه یگانه‌ای دارد: ملال، حرمان، خرفتی، ناامیدی، حس افتادن به دامی که خلاص شدن از آن تنها می‌تواند جهشی بلند به سوی نیستی و نابودی باشد.

مسئله درست درهم شکستن همین دام از طریق درهم شکستن اقتصاد کالایی است. اقتصادی که در مسیر گذر خود هیچ شانس و مهلتی به زندگی نمی دهد.

باید در آن سوی شیب ناامیدی فراز خنده‌ای بزرگ برخیزد، خنده‌ای جهان شمول که به تجارت، که از انسان یک شیء می سازد، هیچ شانس و مهلتی ندهد. خنده‌ی شاد - زیستن بازیافته.

پی‌نوشت‌ها

۱. دو تن از کاریکاتوریست‌های قرن نوزدهم در فرانسه که نابکاری‌ها و شیادی‌های زمانه‌ی خود را با چیره‌دستی ترسیم می کردند.
۲. سال‌ها پیش در متن دیگری این پانویس را در مورد این کلمه آورده بودم: [conchier از کلماتی است که قبیح محسوب شده و از واژه‌نامه‌های رسمی فرانسوی حذف شده است. این موضوع و تردیدم را در مورد معادل صریح آن به فارسی با وَه گم در میان گذاشتم. او هم چنین توضیح داد: « conchier یعنی » به گه گرفتن یا ریدن به چیزی“. این لغت از رابله است اما آراگون هم آن را چنین به کار برده است: ”ریدم به سرتاپای ارتش فرانسه“.]
۳. صفت حاکمی از خصوصیات شاه اوبو، پرسوناژ نمایش‌نامه‌ی معروف آلفرد ژاری.
۴. اسامی تشریفات فکاهی آنارشیبستی در فرانسه در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم.